

دکتر رضا آیرملو  
پروفیسور جامعہ شناسی - سوئڈ

خیزش و فروپاشی تاریخی "اتوپیای انقلاب ۱۳۵۷"  
(و عواقب روانی-اجتماعی آن)

اینست که قبل از آنکه بتوان، نافرمانی و شورشگری را در جامعه برانگیخت و سازمان داد، باید به خود و دیگران جرأت داد تا آزادی، رهائی و نافرمانی را در فکر و ذهن خود ایجاد کنند. پس از رها کردن ذهن و اندیشه خود از بیماری و اپیدمی ترس و جیونی، امکان شناخت عینی عوامل ایجادکننده ترس و جیونی و مبارزه با آنان فراهم می آید.

به همین خاطر هم هست که فائق آمدن به "ترس و وحشت مجازی و غیرواقعی" به حرکت جامعه سانسورزده و شروع تحول در آن کمک می کند. ورود مردم به صحنه اجتماعی - سیاسی پس از این موفقیت ذهنی ممکن و فراهم میشود. از آن پس، مردم با حضور در صحنه سیاسی و تجربه عینی تازه پی میبرند که توان و گستره کنترل و سرکوب رژیم ایجادکننده ترس، بسیار محدودتر از آن بوده که قبلاً فکر میکردند. در غیر اینصورت، تا زمانی که پارانویای ترس و جیونی حاکم است، انسان اسیر این بیماری، اکثراً به صورت مهرة بازی های سرکوبگری حکمرانان و تجاوزگران مورد سوء استفاده قرار میگیرد، و راهی برای نجات خود از سیطره حاکمیت مجازی و ذهنی رژیم نمی یابد. پس:

باید با عوامل ترس رو در رو ایستاد و،

آنان را به تجربه و به همان شکل و شمایل و اندازه ای که توانائی دارند دید، و نه بزرگتر و نه هولناک تر.

### توضیح شماره ۳

#### - دین از اعتراض تا حکمرانی

رژیم جمهوری اسلامی، تاریخ حکومت مذهب و دین را به همان شکل و سیاقی که در همه جا اتفاق افتاده، تکرار می کند. حکومت دین به سبب های مختلف ساختاری، در هیچ دوره، زمان و مکانی جز به شکل جباریت توتالیتر و دیکتاتوری ظاهر نگردیده و نمی گردد. به شهادت تاریخ، "حکومت های دینی" به هر شکلی هم سازمان داده شوند، بالاخره به خاطر "علل ساختاری!" خاص خود مجبورند! تا:

- هم "اصول، احکام، فرامین، سنن و مقررات تقدیس شده دینی مندرج در کتابهای قدیمی و کهنه شان را بر رأی و نظر مردم زمان حاضر ترجیح دهند و،

- هم - هرگونه مخالفت با رهبرانی دینی خود را مخالفت با خدا، دین، و احکام و مقدسات دینی شان فرض کرده، به مجازات برسانند.

بر این اساس، این رژیم ها از نظر ساختاری آمادگی تحمل نقد و رأی مخالف مردم را ندارند، و حتی به خاطر حفظ موجودیت و تقدس خود و منابع و رهبران دینی شان هرگونه نظر ناسازگار با سنن دینی شان را گناه به حساب آورده و

سرکوب می‌کنند. با بیان دیگر، حکومت‌های دینی و ایمانی، نه فقط بر اساس خواست و منافع خود، بلکه همچنین برای دفاع از موجودیت دینی‌شان، با رأی و خواست مغایر مردم، سر ستیز دارند. و حتی "محکوم" به ستیز و رو در روی با دموکراسی و آزادیها و حقوق ناشی از آن هستند.

\*\*\*

هر دینی دارای نوشتار و سنت‌های مقدسی است که نقش قوانین اساسی و مقررات اجتماعی دینداران و معتقدینش را بازی می‌کنند. حتا دین‌هایی که بر اعتقاد به خالق و خدا متکی نیستند، دارای گفتار، کردار و سنت‌های مقدسی اند که به رفتار و کردار دینداران و معتقدین‌شان جهت داده، پایه‌های مناسبات و رفتارهای اجتماعی آنان را شکل می‌دهند. این منابع می‌توانند در شرایط مختلف، نقش‌های متفاوتی به عهده بگیرند. برای مثال، در جایی که دین فقط یک دیدگاه فلسفی، اعتقادی و اخلاقی فردی محض است، ممکن است همچون هر دست آورد معنوی و فرهنگی دیگر به باروری معنویات و ارزش‌های هواداران خود کمک کند، و حتا در شرایطی در شکل‌گیری روابط اجتماعی افراد و ارزیابی ارزشهای آنان، نقش‌های سمبولیک و هدایت‌کننده پرورشی ایفا کند. اما همین منابع و مراجع تقدیس‌شده و ثابت - به هنگامی که دین نقش اجتماعی و سیاسی به عهده می‌گیرد و به اصطلاح، حکومت می‌کند و با سیاست در هم می‌آمیزد -

به نام رأی، نظر و خواست ثابت و ابدی خداوند و مقدسین دینی، به مردم تحمیل می‌شوند. در این صورت، دخالت این عناصر تقدیس‌شده، جایی برای رأی و قضاوت مردم باقی نمی‌گذارند، و در نتیجه، راه مردم را برای مشارکت در ساختن زندگی اجتماعی-سیاسی مناسب خواست‌ها و نیازهای زمان و مکان خود، سد می‌سازند. این است که دین تا زمانی که به حکومت نرسیده، می‌تواند ادعای آزادی و اختیار بکند، ولی وقتی به حکومت رسید به بالای جان مردم و جامعه تبدیل می‌شود.

حکومت دینی، در اساس حکومتی است که "مقررات تقدیس‌شده عتیق و قدیمی" یا "شریعت" خود را به جای "قوانین و قراردادهای" جدید ناشی از مردم - قراردادهایی که در یک حکومت زمینی، می‌باید از سوی مردم هر زمان انشاء شده، به تصویب برسند -

می‌نشانند. هم از این رو، "هر گونه حکومت دینی" با دموکراسی و حکومت مستقیم و "بلاشروط" مردم، سر ستیز پیدا می‌کند و راه حقوق و آزادی‌های انسان برای ساختن جامعه مورد علاقه‌شان را می‌بندد. این است که در "حکومت‌های دینی"، ادعاهایی مبنی بر پذیرش "آزادی انتخابات و حق رأی مردم" و همچنین حرف از "اصلاح قوانینی که مستقیماً منشأ دینی دارند"، قصه‌هایی بیش نیستند، و در طول

تاریخ تحولات جوامع بشری، هرگز و هیچ وقت تحقق نیافته و نمی یابند.

در عین حال، از آنجا که هرگونه تغییر و تجدیدنظر در مبانی "حکومت دینی" علیه علت وجودی منابع تقدیس شده دینی، و آن نیز به معنی انحلال تقدس دینی و خود دین است، در هیچکدام از نمونه‌های تاریخی، "هیچ حکومت دینی، رأی مردم را بر مقدسات خود ترجیح نداده و نمیدهد. این است که حکومت های دینی برای جلوگیری از انحلال خود هم شده، اجباراً! به هر عمل غیر انسانی و هر کار غیر اخلاقی بی که حتی از دیکتاتوری های غیر دینی به دشواری ساخته است، دست میزند، یا از دست زدن به این اعمال و اهماه ای به خود راه نمی دهد.

\*\*\*

این چگونگی ها مشخصاً در اسلام و مذهب امامیه و فرقه شیعه‌گری، ویژگی های خاص می یابد، چرا که:

اولاً "دین اسلام، دین عمل و اجراست. دینی است که برخلاف دین مسیحی، همراه با سنت حکومتی پیامبر و جانشینان و خلفای اسلامی رشد کرده، دین شده و توسعه یافته است. از همان آغاز، مقام حکومت پیامبر اسلام با مقام نبوت ایشان به هم آمیخته، و همچنین بسیاری از فرامین و آیات قرآنی که "کلام الله" خوانده میشوند، در مناسبت با حکومت رسول،  
(و نه در ارتباط با وظیفه ی پیامبری اش)

نگارش یافته‌اند. از همین رو، چه از طریق کتاب قرآن یا سنت رسول، در همه عرصه‌های مختلف اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی، قوانین و اصولی شکل گرفته و باقی مانده و به ارث رسیده‌اند که:

- هم غیر قابل تغییر اند و،

- هم با وجود خود، جایی برای قانونگذاری و رأی مردم هر دوره و عصر باقی نمی‌گذارند.

در ضمن، این احکام و قوانین در طول زمان،

- چه در دوره خلفا و حکومت های اسلامی، یا پادشاهان و حکومت‌های خاص شیعه‌گری-

وسیله روحانیون و رهبران اسلامی، منجمله امامان و روحانیون شیعه‌گری، تفسیر و تنظیم شده‌اند. و به وسیله تفاسیر، فتاوی و رسالات علمای دین، به طور مکرر مهر تأیید و تأکید خورده، تا به امروز رسیده‌اند. این است که اسلام، به خصوص اسلام شیعه‌گری، در بسیاری از زمینه های زندگی دارای احکام، قوانین و مقررات اجتماعی و حقوقی منسوب به خدا و رسول اند. هم از این رو، قانونگذاری در

کشوری که اسلام شیعه‌گری حکومت می‌کند یا شریک و حامی حکومت است، در حقیقت چیزی جز تطبیق نیازها و خواست‌های روز با آن احکام و قوانین ثابت و تقدیس شده اولیه نیست و نمی‌تواند باشد. به بیان دیگر، قانونگذاری در حکومت اسلامی شیعه‌گری، ناگزیر فقط می‌تواند در اموری واقعیت پیدا کند که عرفی و محلی اند. و نه سابقه‌ای در قرآن و سنت رسول و احادیث، و نه جایی در شرع مبین و رسالات و فتاوی آیات و علمای اسلامی دارند. تازه اگر یک چنین موضوعیتی هم پیدا شود که فاقد هرگونه سابقه در تمامی منابع دینی، مذهبی و فرقه ای است،

- از آنجا که بدعت در شرع حرام است-

هر تصمیم جدید و ابداعی لزوماً باید بر اصول اساسی و تفاسیر کتاب، سنت و شرع اسلامی بنا گردد. این است که هرگونه بحث و گفتگو در مورد "مفاهیم بیگانه با حکومت دینی و اسلامی"

- همچون حقوق بشر، آزادی رأی مردم، انتخابات رهبران، تنظیم و تصویب قوانین جدید و مانند اینها-

واجد هیچ معنایی در اسلام و فرقه شیعه نیست، و به جایی جز به توضیح و تفسیر و نگارش مجدد قوانین قدیمه نمی‌رسد. این نیست جز آنکه احکام، سنن و قوانین قدیمی و کهنه، در ماهیت، مقدس و متکی به رأی و نظر خداوند به حساب می‌آیند. هم از آن رو نیز، در حکومت اسلام شیعه‌گری جمهوری اسلامی،

- نه جایی برای رأی و نظر مردم وجود دارد و،

- نه رأی و انتخاب مردم می‌تواند تعیین کننده تلقی شده، اصولی را تغییر دهد.

در ضمن فراموش نکنیم که حتا خلفای راشدین که هیچ، خود رسول هم در اساس خود را محقّ به تغییر و تنظیم احکام قرآنی بی که کلام الله می‌نامیدشان نمی‌دید، و هر قانون و حکم لازم اداری و نظامی را نیز از زبان قرآن و خدا نقل میکرد. این است که خمینی به درستی! توضیح میدهد که:

- "فرق اساسی حکومت اسلامی با سایر حکومت‌ها در این است که در اینجا هیچ کس حقّ قانونگذاری ندارد، و هیچ قانونی جز شارع را نمیتوان به اجرا در آورد. شارع مقدس اسلام یگانه قدرت مقننه است" ۹۹.

پس هر گونه انتظار در زمینه انتخاب رهبر و رهبرانی که بتوانند در دوره "حکومت اسلام شیعه‌گری"، قوانین جدید، سکولر یا خارج از فرامین و مقررات اسلامی و شیعی وضع کنند، مغایر اصل و سرشت "حکومت‌های دینی، اسلامی و شیعی" است و در دوره این یا هر حکومت اسلامی "به طور ماهوی" ناممکن است.

\*\*\*

در ضمن می دانیم که وجه ویژه اسلام شیعه‌گری، "امامت" است. این ویژگی مهم و تعیین‌کننده، به نوشتجات و فقه امامانی که "معصوم و الهی به حساب می آیند" و حتی به رأی و نظر نمایندگان و نایبان ایشان، یعنی علما و آیت‌های الله، جنبه اعتباری ابدی، ازلی و غیرقابل تغییر می‌بخشد، و نظر و فتاوی و رسالات آنان را هم در حد آیات کتاب و سنت های رسول، مقدس و غیر قابل تغییر و تجدید می‌سازد.

در عین حال، میدانیم که نظریه امامت در رو در روئی با سیستم انتخاباتی و ردّ سنت "گزینش خلفا از طریق مشورت و بیعت رؤسای قبائل مسلمان" به وجود آمده و رشد کرده است. این بدین معنی است که از دید مکتب امامت:

- حقّ گزینش رهبران جامعه از آن خداست و نه مردم. به بیان دیگر،

- اصل اساسی، انتصاب رهبر و رهبران جامعه از سوی خدا و نمایندگان زمینی اوست و نه انتخاب آنان از سوی مردم.

به همین سبب نیز، به بیان سید کاظم حائری، "قوانین کلی حکومت اسلامی، بر خلاف مرام‌های دموکراسی، هرگز به انتخاب یا تعیین نماینده وابسته نیست، بلکه حکومت اسلامی باید در چهارچوب دستورات و احکامی حرکت کند که شارع اسلام مقرر فرموده است" ۱۰۰.

این است که هرگونه سیستم رأی‌گیری نوع امروزی، فقط تا زمانی می‌تواند قابل احترام باشد که نتیجه آن موافق گزینش و نظر نمایندگان و رهبرانی است که خود را "نمایندگان خداوند"، "نایبان امام زمان" و "مجریان قوانین الهی" می‌پندارند. و گر نه، همانگونه که فقه جعفری هم در این مورد صراحت دارد:

- "در مذهب امامیه، رأی مردم نمی‌تواند بر انتصاب و رأی الهی فائق آید."  
بدین ترتیب، در "حکومت دینی اسلام شیعه‌گری":

- نه حقّ گزینش رهبر و رهبران جامعه از آن مردم است،

- نه رهبران برگزیده مردم حقّ قانونگذاری، انشاء و تصویب قوانین جدید را دارند  
و،

- نه جایی برای لغو قوانین معروف به "احکام الهی" و نادیده گرفتن مقررات و احکام از پیش نوشته شده ای که به طور ماهوی غیرقابل‌تغییر و جایگزینی اند، با قوانین جدید وجود دارد.

---

۱۰۰ سید کاظم حائری، بنیان حکومت در اسلام.

در نتیجه، "حکومت دینی و اسلامی شیعه‌گری" "چه به صورت جمهوری اسلامی یا هر حکومت اسلامی دیگر"، با همه اشکال حکومت‌های زمینی متفاوت است، و فقط می‌تواند به صورت مجری مقررات، احکام و قواعد مندرج در کتاب، حدیث و شرح دوام آورد.

اعتقاد به غیرقابل‌تغییر بودن این اصول در ایران شیعه‌گری، همچنین باعث شده که احکام و اصول شرعی اسلامی در طول زمان باقی مانده، و در شرایط مختلف و متفاوت تاریخی امروزی،

- یعنی هم در شرایطی که مثل امروز دین و احکام شرعی به طور مستقیم حکومت کرده و میکنند، و هم در زمان‌هایی که دین و دینداران در آرزوی برقراری حکومت الهی خود، به حکومت‌های غیرالهی و زمینی شاهان گردن نهاده بودند- خود را حفظ و بازتولید کرده‌اند.

\*\*\*

"تقدس فرضی" رهبران دینی هم در ضدیت حکمرانی‌های دینی و مذهبی با دموکراسی و رأی و دخالت مردم تأثیر خود را میگذارد. بر خلاف ادعاهای دروغین و مصلحت‌آمیز برخی از اسلامیان بدون سمت اسلامی، تا کنون هیچ دینی بدون رهبران دینی به حکومت نرسیده و نمی‌تواند هم برسد.

پروتستان‌های اروپائی، عقاید خود را بر نفی نظام ساختاری تقدس رهبری، کلیسا، و کتاب‌های حدیث و تفسیر کاتولیک‌ها و ارتودوکس‌ها بنا کردند، ولی چیزی نگذشت که خود آنان نیز صاحب کلیسا، کتاب، کشیش، و حدیث و سنت شدند و به همان سرنوشتی دچار آمدند که با آن می‌جنگیدند. عین همین دگرگونی و تحول را می‌توان در گروه‌های اولیه اسلامی مثلاً امامیه و شیعه‌گری علیه سنت‌های خلیفه‌گری مذاهب سنی دید، و هم‌زمان عظمت ساختار و ابعاد حجم هیرارشی جمعیت آخوندها، طلاب و خدمه مذهبی

- از "روحانی" و مرتبه‌خوان و مسأله‌گوی پای‌منبرنشین تا قاضی، محدث و متکلم و فقیه، و تا مرده‌شو و دعانویس و فالگیر دستگاه شیعه‌گری ایران-

را با سنی‌گری سنجید. نتیجه آنکه هیچ خط و مرام دینی نمی‌تواند از قواعد دینی بیرون آمده، به راهی برود که با راه تاریخی دین و دینداری قبلی متفاوت است. به بیان دیگر، به علل ساختاری معین،

هر خط و مرام مذهبی و دینی،

- با هر ادعای اصلاحگری-

در نهایت به همان گودالی از تقدسات و سنت‌ها می‌افتد که قبلی‌ها در آنجا قرار

دارند. علت این چگونگی را می‌باید نه فقط در طرز نگرش یک دین و مذهب، یا یک خط معین دینی، بلکه در ساختار کلی نظام دینی جستجو کرد.

دیدیم که هر دینی دارای آثار نوشتاری و سنت های مقدس است. این آثار و سنت ها تا زمانی که پیامبران زنده اند، وسیله آنان تفسیر، تعبیر و توجیه شده، به خورد مردم و معتقدین شان داده می‌شوند. اما پس از فوت پیامبران، هیچ دین و مذهبی باقی نمی ماند، مگر آن که کسانی وظائف پیامبران را به عهده بگیرند و به نام مفسران منابع مقدس به ارث رسیده، انجام وظیفه کنند. معمولاً این منابع بنیادی با همان انشاء، خط و زبان عتیق مرجع، برای مردم زمان های بعدی قابل مطالعه، و درک و فهم نمی باشند، و این نیز راه را به دخالت افراد متخصص و رهبران دینی جدید هموار می سازد.

رهبران جدید همچنین باید بتوانند به نام مقدسین روحانی، نقش پیام رسانی پیامبران را ادامه داده، به تبلیغ دین آنان پردازند. آنان در ضمن می‌باید به نام روحانی دینی، امور و خدمات دینی را اداره کرده، به سوالات باورمندان و دینداران خود پاسخ داده و برای حفظ علاقه دینی آنان بکوشند. اینست که پس از فوت هر پیامبر یا حتا هر مقام دینی (هر دین و مذهب بزرگ و کوچک)،

- لزوماً و چه بخواهی یا نخواهی -

یک قشر رهبری مذهبی جدید بر پا می‌آیند، و مستقیماً به نام پیامبر و رهبر و حتا به طور غیرمستقیم به نام خدا و منابع دینی پیامبران به انجام وظیفه دینی- سیاسی می‌پردازد. تا آنجا که تاریخ تمدن بشر به دست می‌دهد، این ویژگی عام است و در جوامع مختلف، از ابتدائی و بدوی تا متمدن و صنعتی، به اشکال مختلف دیده می‌شود.

\*\*\*

جامعه شناسان و مردم شناسان، از سویه ها و مکاتب مختلف، برآنند که شغل و سمت اجتماعی روحانی از دوره ای که بشر توانسته به انبار کردن دانه های جمع آوری شده دست بزند و به تولید مواد غذایی پردازد، آغاز شده و محصول مستقیم "ارزش افزوده" محصولات غذایی است.

بدین معنی، از وقتی که حال و روز جوامع انسانی به مرحله ای رسیده که توانسته چند نفری را از تولید باز دارد و غذای آنان را از طریق کار بقیه اعضا جامعه تأمین کند، کسانی به مشاغل دست زده اند که در رابطه مستقیم با تولید غذا نبوده است. جادوگران از جمله این گروه های جدید اجتماعی بودند که در جوامع و در میان قبائل اولیه، خود را از سایرین متمایز کردند، و به کارهایی پرداختند که انسان



سراسیمه و نگران جوامع اولیه، از نظر روحی و روانی نیازمندش بود. تفاوت عمده‌ای که جادوگران با نمایندگان دینی داشتند، آن بود که "آنان مدعی بودند که می‌توانند نیروی مافوق طبیعی را از طریق شیوه‌های جادویی خود به کنترل در آورند و آنان را در راه بهبودی انسان و زندگی جمعی آنان به کار گیرند" ۱۰۱. این ادعا با تکامل اجتماعی تغییر یافت و به ظهور دین و پیامبران منجر شد.

پیامبران نیز یک نیروی مافوق انسانی را، چه در طبیعت، یا به صورت خالق و سمبل خلقت جهان، نمایندگی می‌کردند، اما بر خلاف جادوگران، نمی‌توانستند و ادعای آن را نداشتند که می‌توانند بر نیروهای مافوق طبیعی فائق آمده، آنها را در اختیار انسان و خواست‌ها و نیازهای او قرار دهند. در واقع، تفاوت عمده‌ای که پیامبران با جادوگران داشتند این بود که اینان به جای کنترل نیروهای ماوراء طبیعی، به کنترل آنها در می‌آمدند. و سعی می‌کردند با ابلاغ خواست و تصمیم نیرو یا نیروهای برتر طبیعی، "راه درست" جلب رضایت آن نیروها را به مردم نشان داده، و دیکته کنند. اینان مردم را به سوئی هدایت کردند که رضایت نیروهای برتر را جلب می‌کرد. از این طریق، مردم می‌توانستند

- هم از انتقام و مجازات آن نیروی مافوق طبیعی در امان باشند و،  
- هم با اتکاء به آنها، در برابر نیروهای طبیعی و مافوق طبیعی دیگر نیرومند شده، در مصاف با آنها به پیروزی برسند.

این رابطه، در پروسه تکامل جوامع بشری در مناطق مختلف جهان، اشکال مختلفی به خود گرفت، و با تکامل اندیشه دینی در خاور میانه، از آن جمله در میان اقوام یهودی به دین آسمانی یکتاپرست منجر شد.

این دین به سبب سرشت تاریخی خود، از همان آغاز بر فعالیت و تبلیغ پیامبران و جانشینان آنان، و همچنین خدمات قشر روحانیون دینی ساخته و پرداخته شدند. بدین معنی، همانگونه که با مرگ رئیس یا جادوگر قبیله، رئیس یا جادوگر جدیدی برگزیده میشد، بعداً با مرگ هر پیامبر هر طایفه و قبیله‌ای نیز، پیامبر جدیدی برگزیده میشد و شغل و سمت پیامبر قبلی را به ارث برد. در جایی هم که این کار به این آسانی انجام‌پذیر نبود، کسانی به نمایندگی پیامبران به انجام خدمات روحی و روانی قبیله برگزیده می‌شدند و به نام وی انجام وظیفه میکردند.

در همه حال، نقش قشر روحانی و روحانیان از زمانی آغاز می‌شد که پیامبر - این نماینده رسمی و مستقیم نیروی یا نیروهای ماورای طبیعی - از جهان می‌رفت و جا و مقام خود را به کسانی به ارث می‌گذاشت که مدعی

---

۱۰۱ هاشم رضی، مردم‌شناسی اجتماعی، مردم‌شناسی جوامع ابتدایی، انتشاراتی آسیا، ۱۳۵۵، تهران.

نمابندگی خدا نبودند، ولی به سبب نمابندگی پیامبر قبلی، عملاً" به عنوان "نمابنده غیر رسمی و غیر مستقیم و باواسطه خداوند" انجام وظیفه میکردند. بدین ترتیب، آنچه که در تداوم این پروسه دینی و پیامبری، در همه مناطق جهان، و در بین انواع و اشکال مختلف دین ها و دینداران عمومیت دارد، برپا ایستادن قشر رهبران و روحانیون دینی بی است که:

- به طور سمبلیک هم شده-

دین، پیامبر، مقدسین و همچنین منبع مورد تقدس، و نهایتاً" خداوند در ادیان سامی را نمابندگی می کنند و به نام آنان حکم صادر کرده، تصمیم می گیرند.

\*\*\*

اینان در عین حال از طریق تفسیر مسائل فلسفی و توجیه مسأله مرگ و زندگی به نیازهای روحی و روانی مردم پاسخ می دهند. و با داستان های مذهبی خود، مسأله زندگی و خلقت را حل شده نشان داده، برای تداوم زندگی پس از مرگ، تضمین هایی ارائه می دهند. و بدین وسیله، نگرانی فلسفی و ترس از مرگ و نابودی ابدی در بین مردم را تسکین می دهند.

بسیاری نیز مجری آداب و مراسمی هستند که با مرگ انسان، چه برای مردگان یا بازماندگان آنان ضرورت پیدا میکنند. در نتیجه، قشر روحانیون دینی از جنبه های مختلف به ضرورت های اجتماعی و روحانی مردم پاسخ داده، جای خالی بی را که با مرگ و میر وابستگان، در زندگی مردم به وجود می آید، پر می کند. این نیز بر پا ایستادن و تداوم اقتدار و گروه های روحانی،

- از جادوگران دیروزی تا روحانیون امروزی-

در طول تاریخ جوامع مختلف را توجیه میکند. برای نمونه، در کشورهای سکولر و جوامع لائیک غربی

- که مردم بین انتخاب دین و بی دینی مجاز و مختارند، و دین از سیاست و حکومت جداست-

روحانیون کماکان در مؤسسات مذهبی خود مشغول به کارند. آنان مراسم نامگذاری، ازدواج و کفن و دفن پیروان دین خود را به عهده دارند، و در روزهای مخصوص به خود، اجرای مراسم نیایش، دعا، اعتراف و استغفار، و نماز و نیاز و همچنین توضیح و تفسیر منابع مذهبی را به عهده گرفته، اداره می کنند. اکثر این وظایف علت وجودی خود را از نیاز مردم کسب می کنند و از آن نظر، جنبه کارکردی (فونکسیون) دارند.

\*\*\*

با این وجود، این وظیفه داری "روحانی" همیشه در این حدّ و حدود باقی نمی‌ماند. به خصوص به وقتی که دین جنبه اجتماعی به خود گرفته، نقش سیاسی به عهده می‌گیرد، یا به اصطلاح، وقتی "دین به حکومت می‌رسد".

وظیفه روحانی دیندار نیز تغییر می‌یابد، و از اداره خدمات روحی و روانی و تصدّی خدمات دینی خالص در آمده، وارد حوزه قدرت و حکومت می‌گردد. در این صورت، اصل "روحانیت" نیز از منزلت "روحی و ایمانی خالص" خارج شده، شکل و ماهیت اجتماعی و سیاسی به خود می‌گیرد. اینجاست که رهبران مذهبی

دیروز،

نه فقط به نام خود، بلکه همچنین به نام دین و،

نه فقط در امور مربوط به مراسم و نیایش‌های دینی، بلکه همچنین در امور دنیوی و سیاسی هم،

دخالت و اظهار نظر می‌کنند. آنان در مورد مسائلی که در موضوعیت دین نمی‌گنجد، رأی می‌دهند و در اموری که ربطی به دین ندارند، تصمیم می‌گیرند.

بدین ترتیب، در تداوم دخالت در امور اجتماعی و سیاسی،

- از انسان روحانی یا رهبر مذهبی پیشین به سیاستمدارانی که دین را آلت سیاست قرار می‌دهند- و همچنین،

- از مفسر منابع دینی و مجری مراسم و سنت‌های روحانی و دینی، به سیاستمداران و ابواب جمعی حکام-

تغییر شغل و منزلت می‌دهند. در این صورت، می‌توانند به نمایندگی خداوند و منابع مقدس دینی ظاهر شده، دین را آلت سیاست و قدرت ساخته و برای سود شخصی خود و دیگران به ابزار کار خود تبدیل سازند، که می‌سازند. اینان بدینوسیله، به خود حق می‌دهند تا به نام خدا و به وکالت از سوی وی تصمیم بگیرند، و به اختیار خود، - رحم و شفقت خدا را بر سر دوستان و، جبر و مکر خدا را هم بر سر دشمنان خود بیارند.

این سمت جدید همچنین به آنان امکان می‌دهد تا هم در امور این جهانی به جای مردم تصمیم بگیرند، و هم بهشت و جهنم خدا را هم در ید کنترل خود گرفته به دوستان و مریدان و امت خود بفرشند. به جای خداوند خالق، هر کسی را که اراده می‌کنند، پاداش داده یا مجازات می‌کنند.

اینجاست که دیکتاتوری‌های مذهبی با تمام عظمت و هیبت و وحشت خود ظاهر می‌گردند. و با تولّد و برقراری حکومت‌های دینی

- همانگونه که سرتاسر تاریخ بشر گواهی می‌دهد -

راه به روی هرگونه تلاش انسان برای تصمیم‌گیری و دخالت در امور فردی و اجتماعی اش بسته می‌شود. از آن پس، انسان می‌ماند و جبر حکومت خدایانی

زمینی بی که مدعی اجرای فرمان خدا و مقدسین آسمانی هستند، و به خاطر نمایندگی خداوند می‌توانند:  
هر گونه فکر و اندیشه مخالف را در مغزها منجمد سازند، و می‌سازند.

\*\*\*

این شرایط را، ما مردم ایران بارها و بارها در دوره‌های مختلف تاریخی - چه در حکومت "شاهان زمینی ظلّ اللهی" که مورد حمایت روحانیون ادیان زرتشتی و اسلام بودند، یا در دوره حاکمیت‌های مذهبی "نمایندگان نوع به نوع خداوند آسمان‌ها"- تجربه کرده ایم. در واقع تفاوت بین این دو نوع حکومت‌های توتالیتر زمینی و آسمانی آن بوده که:

در نوع اول، یعنی دوره حکومت شاهان، اگر چه شاهان و حاکمان می‌توانستند خود سرانه در مورد تمام امور و مقدرات مردم و مملکت تصمیم بگیرند، ولی خودشان هم آگاه بودند که انسان‌های زمینی بی‌بیش نیستند و مقامشان، به تعبیر محمد رضا شاه پهلوی، "موهبتی الهی است که از طرف مردم به آنان تفویض شده است". بدین معنی آنان حتا اگر مقام خود را الهی و آسمانی هم فرض کرده و معرفی می‌کردند، راهی نداشتند و ندارند جز آنکه به "تفویض آن از سوی مردم" اشاره کنند. آنان خود آگاه بودند که مقام قدر قدرت و خداوندگاری‌شان از آسمان نیامده، و بالاخره هر آنچه دارند مبتنی بر یک قرارداد زمینی متکی به تبعیت مردم است.

در مقابل، در حکومت نوع دوم، خلفا، حکام و رهبران دینی، از جمله مدعیان نیابت امام زمان، نقشی برای گزینش مردم قائل نبوده و نیستند. ادعای اینان از آغاز این بوده که به نمایندگی خدا و رسول، و از زمان صفوی‌ها نیز، از سوی "امام زمان غایب" بر اریکه قدرت و حکومت تکیه زده‌اند.

آنان در ضمن، حق تفسیر و تعبیر قرآن، و انتخاب حدیث و حکم شرعی را هم از آن خود کرده‌اند، و در هر زمان و مکان تعیین می‌کنند که کدام آیه از حدود ۶۲۰۰ آیه قرآن، در چه مورد و مواردی جای عملکرد دارد یا ندارد. مثلاً "آیا آیه‌های جنگ با کفار را باید اجرا کرد، یا آیه‌های صلح و عقد مودت و برادری را - و اصولاً" چه کسی کافر و طبق سنن اسلامی مستوجب تنبیه است، یا چه کسی نیست، یا باید تشویق شده و پاداش بگیرد، و الی آخر- این سمت فرضی نمایندگی خدا و رسول، و همچنین ایدئولوژی و قدرت سیاسی ناشی از آن، به ملایان فرقه، قدرت و حق تصمیم‌گیری نامحدودی را عطا می‌کند

- قدرتی که از توان هر دیکتاتور زمینی فراتر می‌رود، و در همان حال، نیازی به رأی و تصمیم مردم هم ندارد-

این سمت و اختیارات ناشی از آن، در ضمن بدان معنی هم هست که آنان هم حق تصمیم‌گیری و اختیار و قدرت خود را ناشی از مردم نمی‌دانند (وحتی آنها را به صورت تقویض شده از طرف مردم هم ارزیابی نمی‌کنند) و،

- هم برای نگرش و ادعاهای شان در مورد الهی (و نه بشری) بودن منشأ قدرت خود، به حد کافی سنت و حدیث دینی و مذهبی ساخته و پرداخته، و در اختیار دارند.

این است که اینان هژمونی و رهبریت حکومت تئوکراتیک و اسلامی خود را روی روی دموکراسی و مردم‌سالاری قرار می‌دهند، و به هر گونه دگراندیشی و مخالفت با جباریت دینی شان، مهر کفر و ضدیت با خدا می‌زنند  
- اتهامی که در حکومت‌های دینی، بدف‌جام‌ترین مجازات‌ها را به دنبال می‌آورد.

\*\*\*

باید از نو یادآوری کرد که این چگونگی‌ها، معمول و ویژه همه اشکال حکومت و رهبریت دینی است و عمدتاً از ساختار مشخص روابط دینی-سیاسی ناشی میشوند. البته در این رابطه، اسلام به سبب‌هایی که ذکر شد، جای ویژه‌ای دارد و حکومت اسلامی فرقه شیعه‌گری به حد افراطی تری آماده دیکتاتوری و سرکوبگری است. بدین معنی، چه حکومت اسلامی ایران، جمهوری اسلامی نامیده میشود یا نمیشد، یا چه از سوی خمینی و این خط آخوندی یا اسلامی‌های این یا آن جناح آخوندی و غیرآخوندی رهبری میشود، در اساس جباریت دینی حاضر هیچ تفاوتی به وجود نمی‌آید.

البته در مفهوم نهائی شاید علی‌مانند آخوند بودن یا نبودن، و همچنین کمتر و بیشتر فاناتیک یا بنیادگر بودن رهبران دینی و مذهبی در این رابطه دخالت کنند، و با این یا آن گونه تفسیر و تعبیر منابع دینی، جباریت دینی را تشدید کرده یا تقلیل دهند. اما حتی عواملی از این دست نمی‌توانند خصوصیات اساسی و ماهوی حکومت‌های دینی را تغییر دهند و آنها را از دیکتاتوری دینی به دموکراسی رایج "حکومت مردم بر مردم" تبدیل سازند. به بیان دیگر، محصولات و نتایج ساختاری "حکومت دینی" (و نه حتی چگونگی سازماندهی آن)، در هر حال، با آزادی و استقلال فردی ناسازگار است و با رأی و عقل و اراده مردم سرستیز دارد.

نتیجه آنکه بر اثر مجموعه این عوامل ساختاری و ماهوی، حکومت‌های دینی، در هر شکل و شرایطی منبع اساسی دیکتاتوری و جباریت است. از این رو بسیار طبیعی است اگر حاکمیت‌های دینی در برابر نافرمانی مردم، از مطلقیت خداوندی

دفاع کنند که به بیان قرآن "جبار و قهار و مگار" است، و نه از خداوندی که به طور منطقی باید مخلوقات خود را دوست داشته باشد، ببخشد، و به آنان حق بدهد تا برای پذیرش مسئولیتی که به عهده‌شان نهاده شده، حق تصمیم‌گیری داشته باشند، رأی بدهند و فردای خود را با اراده و عقلانیت جمعی خود به وجود آورند. تا آنجا که می‌توانند در آباد کردن زمین و بهتر کردن زندگی خود و نوع خود بکوشند و قدرت خداوندگاری را در خلق کردن و ساختن و بارآوردن نمایندگی کنند، و نه در خراب کردن و کشتن و نابودکردن.

#### توضیح شماره ۴

#### - طبقه متوسط و اقلیت سنتی و مدرن در ایران

ترم "طبقه متوسط" از قرن ۱۸ میلادی در معانی مختلف و نه چندان قطعی مورد استفاده قرار گرفته است. این مفهوم در آغاز، رده‌های پائین طبقه آریستوکرات و از آن پس اقلیت بازرگانان و سرمایه‌داران را در بر می‌گرفت. امروزه هسته اساسی این مفهوم از گروه‌های اجتماعی همدریف خرده‌بورژوازی و همچنین کارمندان اداری تشکیل می‌شود. از این زاویه، این مفهوم با ترم "لایه‌های میانی" جوامع جدید سرمایه‌داری هم‌معنی است.

به بیان ناسیونال انسکلپدی سوند (National Encyklopedin vol 13) "لایه‌های میانی" مفهومی است که در ترمولوژی مدرن برای گروه‌های نوینی که در جوامع جدید به سرعت در حال توسعه می‌باشند، همانند دانشگاهیان و همچنین تحصیلکردگان رده‌های بالا که در بخش‌های دولتی کار می‌کنند، به کار می‌رود. همچنین گروه‌های دیگری همچون هنرمندان، نویسندگان و ژورنالیست‌ها در این لایه جا می‌گیرند. مهم‌ترین وجه تمایز "لایه میانی" نسبت به لایه‌های دیگر اجتماعی آنست که این گروه اجتماعی در تقسیم‌بندی سنتی طبقاتی، در هیچ‌کدام از طبقات مفروض

- همانند طبقات سرمایه‌دار و کارگر در تقسیم‌بندی طبقاتی مارکسیستی-

جا نمی‌گیرند. مردم بر آمده از این لایه یا طبقه اجتماعی در عین حال، از جنبه‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی با هر دو طبقه، رابطه و پیوندهای ارگانیک دارند. بدین معنی، اینان از نظر فرهنگی و سیاسی، گاهی به این و گاهی به آن یا نیمی به این و نیمی به آن، گرایش پیدا می‌کنند.

مفهوم "طبقه متوسط"، در عین حال در مکاتب علمی مختلف برای متمایز کردن گروه‌ها و اقلیت متفاوت به کار می‌رود. این مفهوم در ترمولوژی مارکسیستی معادل "خرده بورژوازی"، یا سرمایه‌دار کوچک است، در حالی که در ترمولوژی‌هایی